

نظر مرحوم آخوند نسبت به حقیقت وجود و کیفیت اعتباریت آن در عالم

تصور (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

نقاوة عرشية: قَدْ تَبَيَّنَ مِمَّا قَرَعَ سَمْعَكَ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوُجُودِ مِنْ حَيْثُ هُوَ غَيْرُ مُقَيَّدٍ بِالْإِطْلَاقِ وَ التَّقْيِيدِ وَ الْكُلِّيَّةِ وَ الْجَزْئِيَّةِ وَ الْعُمُومِ وَ الْخُصُوصِ وَ لَا هُوَ وَاحِدٌ بِوَحْدَةٍ زَائِدَةٍ عَلَيْهِ وَ لَا كَثِيرٌ وَ لَا مُتَشَخَّصٌ بِتَشْخِصٍ زَائِدٍ عَلَى ذَاتِهِ كَمَا سَتَنَزِيدُكَ انْكَشَافاً وَ لَا مُبْهَمٌ بَلْ لَيْسَ لَهُ فِي ذَاتِهِ إِلَّا التَّحْصُلُ وَ الْفَعْلِيَّةُ^۱

می توان گفت که این فصل چکیده مطالب گذشته

در بحث وجود از عبارات ایشان است که در اینجا

مطرح می کنند که در واقع می خواهند نظر خودشان

را نسبت به مسئله وجود و حقیقت وجود و کیفیت

اعتباریت آن در عالم تصور را بیان کنند.

انظار مختلف در مورد حقیقت وجود

راجع به حقیقت وجود مذاهب مختلفی هستند

و انظار متفاوتی در این قضیه وجود دارد که طبعاً

تابه حال به آنها کم و بیش اطلاع پیدا کردیم. یکی از

آن انظار در مسئله وجود عبارت است از اینکه

حقیقت وجود عبارت از حقیقت لابشرطی است که

این لابشرطی قید برای آن است؛ وجودی که مقید به

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱.

کثرت و وحدت نیست. مسئله دوم در مورد حقیقت وجود حقیقت لابشرطی مقسمی است که حتی معرّای از قید اطلاق است. مسئله دیگر در حقیقت وجود حقیقت بشرط لا است؛ به شرط عدم تکثر و عدم تقید که این وجود، وجود منحصر به ذات باری است و بقیه آنها ظلال و فیء برای این وجود هستند. خصوصیات هر کدام از اینها قبلاً صحبت شد منتها مرحوم آخوند در اینجا نظرشان در مسئله وجود با مرحوم حکیم نوری آن طوری که به نظر می آید [یکی است و] - من اخیراً به رساله نوریه اش مراجعه نکردم - ایشان هم همین لابشرط مقسمی را ملاحظه می کنند که در لابشرط مقسمی آن حقیقت نوریه نه اطلاق بر می دارد و نه قید بر می دارد یعنی اطلاق به عنوان قید در آن مسئله لحاظ نمی شود، نه اطلاق به معنای لازم و قرین.

مسئله لابشرط مقسمی دیگر کلیت و جزئیت بر نمی دارد، وجود نمی تواند یک کلی باشد مانند کلی طبیعی که دارای افرادی است چون کلی طبیعی عبارت است از ماهیتی که افراد خارجی دارد در حالی که وجود کلی نیست و ماهیت ندارد و

همین طور جزئی نیست که در تحت یک کلی باشد،
عموم نیست که دارای افرادی باشد، خاص نیست که
داخل در تحت عام باشد، یکی از آثار این وجود
لابشرطی که همان وجود بالصرافه به او گفته می شود
این است که وحدت منتزع از اوست نه اینکه وحدت
عارضی است که بر او عارض می شود چون در اشیاء
خارجی وحدت همیشه بر شیء عارض می شود؛
وحدتی که در مقابل کثرت است یعنی وقتی که ما به
شیئی «یک» می گوئیم چون «یک» است از این
نقطه نظر که قابلیت برای تعدد را دارد ولی نیست
«یک» است، اگر ثانی بر او اضافه شود رقم «دو» را بر
او اطلاق می کنیم اگر ثالثی اضافه شود ما رقم «سه»
را بر او اطلاق می کنیم و این دلیل بر این است که **له**
نظیر و نظراء.

ولی وحدت در وجود وحدت انتزاعی است
یعنی واحد عین همان حقیقت است؛ به این معنا که
وجود واحدی است که دو بر نمی دارد اصلاً تصور دو
برای وجود ممتنع است حتی در ذهن هم برای وجود
ثانی نمی توانید فرض کنید، چه برسد به اینکه
بخواهد در خارج ثانی یا ثالثی وجود داشته باشد.

من باب مثال گرچه در خارج شمس هست ولکن می توان برای او ثانی ترسیم کرد و فرض کرد. شمس یکی است ولی ما می توانیم یک شمس دیگری کنار او قرار دهیم، خورشیدی از شرق در عالم طلوع می کند و در عالم فرض می توانیم بگوییم که یکی هم در مغرب هست و یکی هم در شمال هست. گرچه در خارج نیست ولی می توان ثانی و ثالثی را برای او فرض کرد اما در مسئله وجود اصلاً برای وجود نمی توان ثانی فرض کرد تا اینکه آیا در خارج باشد یا نباشد! چون وجود عبارت از یک معنای سعی است که آن معنی سعی ثانی برای خود باقی نمی گذارد، لا یثذ عنه مثقال ذرة چیزی را باقی نمی گذارد تا خارج از حیطة او باشد و ما اطلاق وجود را به نحو ثانی بر آن شیء بکنیم؛ بنابراین وحدت در اینجا از این وجود انتزاع می شود نه اینکه بر آن معنای وجود حمل شود. تشخیصی که وجود دارد تشخیص به ذات است نه به خارج، تشخصات ما به عوارض هستند، به خصوصیات هستند، کم و کیف و عرض و عین و سایر تعینات و وضع و امثال ذلک مشخصات خارجی

یک شیء هستند.

متشخص بودن وجود به ذاتش

اما تشخص وجود به ذات است نه به خارج و نیازی به تشخص زائد بر او ندارد و معانی‌ای که اطلاق می‌شود تمام این معانی اعتباریه مثل امکان - امکان یک معنای اعتباری است و عقل او را به لحاظ ماهیت اعتبار می‌کند؛ ممکن الوجود، واجب الوجود - یا اینکه وجود کلی که به معنای وجود سعی است مفهوم وجود، مفهوم موجودیت، مفهوم بودن یا وجود را مقید به یک شیء لحاظ می‌کنیم؛ می‌گوییم: وجود قوی، وجود کثیر، وجود فرد و این وجودی که مقید شده، تمام اینها از اعتبارات عقلی است و این اعتبارات عقلی هیچ کدام او را از حقیقت خارج نمی‌کند یعنی آن حقیقت به حاق ذات خودش و به کنه ذات خودش موجودیت دارد.

نظریه مرحوم آخوند در مورد کیفیت وجود

اینها مسائلی است که مرحوم آخوند هر کدام از اینها را در قالب یک کلام آورده است و به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم که نظر ایشان در مسئله وجود عبارت از همان وجود لابشرطی مقسمی در قبال

لابشرطی قسمی است که در لابشرطی قسمی آن
اطلاق به عنوان قید هست؛ یک وقت می گوید که ماء
خالص، ماء بدون قید که همین اطلاق در اینجا قید
شده است بنابراین ماء مضاف از تعریف این ماء
خارج می شود. یک وقت شما می گوید: الماء، و
هیچ گونه قیدی برای او نمی آورید، هم ماء مضاف
مشمول این خواهد شد و هم ماء قراء، همه اینها
مشمول خواهد شد. این ماء، ماء لابشرط مقسمی
می شود.

پس در مسئله وجود همان طوری که بارها عرض
شد، حقیقت وجود عبارت از لابشرط مقسمی است
که می تواند این لابشرط مقسمی با همه تعینات وفق
پیدا کند.

اما افرادی که اینها مسئله حقیقت وجود را به
معنای بشرط لا گرفتند یعنی گفتند که آن صقع وجود
که ذات باری را تشکیل می دهد، آن صقع و حقیقت
وجود بشرط لا است، به شرط معرّای از هر قیدی
است بعد آن در مرتبه نزول به بشرط شیء و به
جزئیت و به حدود تنزل پیدا می کند این عین تناقض
است همان طوری که مرحوم میرزای جلوه قائل به

این مسئله بودند. اگر ما ذات باری را بشرط لا بگیریم که در کلام بعضی از متصوفه این مسئله به چشم می‌خورد این بطلان محض است یا همین‌طور در کلام بعضی از حکماء و فلاسفه که ذات باری را بشرط لا گرفتند یعنی آن مرتبه هوهویت را مرتبه جدای از هر حد و قید و مبرای از هر حد و قید دانسته‌اند و بقیه حدود و قیود را خارج از آن ذات قرار دادند. این مطلب **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** عین قول به ثنویت است که از یک طرف آن وجود بحث و بسیط بدون هیچ‌گونه رنگ، لون، شکل، ماده حتی مراتب تجرد و بدون هیچ‌گونه تعینی اختصاص به ذات باری دارد. آن‌وقت در سایر مراتب تجلیات او مراتب را به وجود می‌آورند پس در اینجا بین خود تجلی و خود متجلی قائل به افتراق شدند و این مسئله عین حکم به بینونیت بین معلول و علت است که هیچ‌گونه گزیری از پذیرش این با توجه به این مبناء وجود ندارد.

بنابراین وجودی که آن وجود، وجود بدون تعین و بشرط لا باشد، دیگر بشرط لا با بشرط شیء جمع

نمی‌شود. بشرط لا با لا بشرط که اطلاق است جمع نمی‌شود چون در اینجا آن جنبه نفی در این معنای وجود اخذ شده است.

بنابراین با توجه بشرط لائیت بین خدا و خلش جدایی انداختند و هیچ حلقه‌ای نمی‌تواند این جدایی را برطرف کند و این دو نقطه از وجود را به هم متصل کند و ما نمی‌توانیم این خلأ را به هیچ وسیله پر کنیم. بنابراین تنها راه چاره و ارتباط بین معلول و علت، بین تجلی و متجلی، بین ظهور و مظهر، بین مخلوق و خالق، بین مراتب مادون اسماء و صفات و ذات، آن حلقه رابط را که یا باید قائل شویم که این طرف مسئله «وجودی» وجود ندارد که **هو بطلان محض** یا اگر قائل باشیم این طرف وجودی وجود دارد یعنی موجودی هست باید حقیقت وجود را حقیقت لا بشرط مقسمی بدانیم تا آن مسئله در عین تجرد، قابلیت جمع با حدود را هم برای خود حفظ کند و این اشکالی از این نقطه نظر متوجه نخواهد شد.

این چکیده کلام مرحوم آخوند در اینجا است. البته عبارات ایشان هر کدام معانی خاصی دارند که

إن شاء الله از متن کتاب می خوانیم و سایر مسائل و
انظار همه محلّ تأمل است و محلّ ایراد است که در
جای خودش گفته می شود.

قَدْ نَبَّيْنَا مِمَّا قَرَعْتَ سَمْعَكَ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوُجُودِ مِنْ حَيْثُ هُوَ غَيْرُ مُقَيَّدٍ بِالْإِطْلَاقِ وَ التَّقْيِيدِ
وَ الْكَلْبَةِ وَ الْجَزْئِيَّةِ وَ الْعُمُومِ وَ الْخُصُوصِ وَ لَا هُوَ وَاحِدٌ بِوَحْدَةٍ زَائِدَةٍ عَلَيْهِ وَ لَا كَثِيرٌ
وَ لَا مُتَشَخِّصٌ بِتَشْخِصٍ زَائِدٍ عَلَى ذَاتِهِ كَمَا سَتَرِيكَ انْكِشَافاً وَ لَا مَبْهَمٌ.

از مطالب گذشته این طور روشن شد که مسئله
وجود و حقیقت خود وجود مقید به اطلاق و تقید
نیست یعنی قید به اطلاق حتی در حقیقت وجود
نیست، حقیقت وجود مطلق است نه اینکه مقید به
اطلاق باشد. مقید به اطلاق بودن خودش قید است
و همین طور مقید به کلیت یا جزئیت نیست چون
اینها از مقوله ماهیات و مصادیق هستند و وجود
داخل در تحت وجودی نیست که جزئی باشد یا
مصادق برای شیئی باشد و همین طور کلی نیست از
باب اینکه کلی طبیعی داخل در ماهیات هست.

تلمیذ: کلی طبیعی ...

استاد: هیچ کلی، منتها ما کلی طبیعی را می گوئیم
حتی کلی منطقی هم این طور هستند.

همین طور عموم و خصوص مقید به عام و خاص
نیست چون عام به آن شیء و ماهیتی می گویند که
دارای افراد و مصادیقی است در حالی که خود وجود

مصادق است و افراد همه فرد جدای از یکدیگر برای وجود نیستند مانند عالم و علماء و همین طور واحد به وحدت زائد نیست چون دو برنمی دارد بلکه وحدت از حاق و صقع ذات او انتزاع می شود و وجود کثیر نیست چون قابل تعدد نیست و در کثرت حدود متمایزه وجود دارد که فردی را از فرد دیگر جدا می کند درحالی که در وجود حدود متمایزه که وجود را از وجود دیگر جدا کند معنا ندارد. تشخیص وجود، تشخیص زائد بر ذات نیست همان طور که در اشیاء دیگر مشخصات زائد بر ذات هستند مانند مشخصات خارجی؛ کم، کیف، خصوصیات و اعراض یک شیء را از یک شیء دیگر جدا می کنند که بعداً قضیه روشن می شود.

یک امر مبهم نیست بلکه یک امر مشخص خارجی است، مبهم همیشه در کلی طبیعی مورد بحث قرار می گیرد؛ در کلیات و طبیعیات که حدود و ثغور آنها روشن نیست، رسم آنها مشخص نیست، حدود ذاتی آنها مشخص نیست اما وجود که ماهیت ندارد!

بل لیس له فی ذاته إلا التحصل و الفعلية و الظهور.

مبهم از لوازم این استعداد است، امر مستعد و امر

هیولانی امر مبهم است اما در وجود تحصیل و فعلیت و ظهور او تام است پس وجود تحصیل دارد خودش تشخیص خارجی دارد این یک، دیگر اینکه وجود فعلیت دارد و استعداد نیست مانند هیولا که برای صورت مستعد است. سوم اینکه ظاهر است و هیچ گونه ابهامی در او معنا ندارد.

و إِنَّمَا تَلَحُّقُهُ هَذِهِ الْمَعَانِي الْإِمْكَانِيَّةُ وَالْمَفْهُومَاتُ الْكُلِّيَّةُ وَالْأَوْصَافُ الْعَتَبَارِيَّةُ وَالنَّعَوْتُ الذَّهْنِيَّةُ بِحَسَبِ مَرَاتِبِهِ وَمَقَامَاتِهِ.

این معانی امکانیه و مفهومات کلیه و اوصاف اعتباریه و همین طور صفتهای ذهنیه به حسب مراتب وجود و مقامات وجود برای وجود پیدا می شود. وجود ممکن، وجود استعدادی، وجود امکانی، وجود فعلی، وجود کلی به معنای سعی، این اوصافی را که ما بر وجود حمل می کنیم به خاطر مراتب متنازله وجود و وجود اعیان خارجی اش است اما اصل و حقیقتش این حرف ها را بر نمی دارد.

الْمَنْبَهُ عَلَيْهَا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ﴾^۱ فَيَصِيرُ مُطْلَقاً وَ مَقِيداً وَ كَلِياً وَ جَزْئياً وَ وَاحِداً وَ كَثِيراً مِنْ غَيْرِ حَصُولِ التَّغْيِيرِ فِي ذَاتِهِ وَ حَقِيقَتِهِ.

پروردگار ما خداوندی است که دارای درجات بالایی - ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ﴾ - است یعنی حقیقتی

^۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۱۵.

است که آن حقیقت درجات و مراتب می‌پذیرد پس آن درجات که همان تعبیر اُخری برای ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ و یا همین‌طور آیاتی است که ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۲ در همه این مراتب یا ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَىٰ هَٰ مِنْ حَبْلٍ أَلٍ وَرِيدٍ﴾^۳ از آن آیاتی است که دلالت بر حضور آن حقیقت وجود در همه تعینات می‌کند و همین‌طور ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۴ و ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۵ و ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۶ همه این آیات حکایت از مراتب تعینی و متنازله آن حقیقت وجود در اعیان مختلفه و در مصادیق متفاوته می‌کند و در اینها این معانی امکانی پیدا می‌شود چون وجوب و ضرورت مربوط به حاق ذات وجود بود وقتی که شما می‌خواهید

۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

۳. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۹.

۵. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

۶. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۹.

تنازل پیدا کنید آن ماهیت ممکن الوجود می‌شود، بشرطی می‌شود، بشرطاً می‌شود، مبهم می‌شود، بالفعل می‌شود، نطفه نسبت به علقه مبهم می‌شود، هیولا مبهم می‌شود، وجود هیولا وجود مبهم است، وجود نطفه از حیث نطفه بودن بالفعل است ولی از حیث سایر مراتب دیگر وجود بالاستعداد است، تحصیل در این مراتب تفاوت پیدا می‌کند. امکان استعدادی در این مراتب اختلاف پیدا می‌کند، تمام این مطالبی را که عقل و ذهن از اوصاف و نعوت و لوازم اعتباری که برای وجود حمل می‌کند مربوط به مراتبش است ولی خود حقیقت وجود را شما نگاه کنید - چه متعین و چه غیر متعین آن - متشخص به ذات است و فعلیت به ذات دارد و تحصیل و ظهور به خود ذات دارد و نیاز به امر دیگر ندارد.

فَيَصِيرُ مَطْلَقاً وَ مَقِيداً وَ كَلِياً ... به واسطه این

مراتب، وجود مطلق و وجود مقید می‌شود، وجود کلی و وجود جزئی می‌شود، وجود واحد و وجود کثیر می‌شود. همه انواع، همه اجناس، همه فصول و همه مراتب، اوصاف وجود هستند منتها در مراتب

اما تغیر در خود ذات و حقیقتش که دست کسی به آن نمی‌رسد وجود ندارد.

و لیس جواهر کالماهیات الجوهریة المحتاجة إلى الوجود الزائد و لوازمه و لیس بعرض لأنه لیس موجوداً بمعنی أن له وجوداً زائداً فضلاً عن أن یکون فی موضوع المستلزم لتقدم الشيء علی نفسه.

تعریف جوهر

وجود جوهر نیست مانند همه ماهیت جوهریه،

چرا؟ چون تعریف جوهر مشخص است، جوهر

عبارت از شیئی است که **إذا وُجِدَ وُجِدَ لَا فِی**

موضوع و این از خواص مقولات است درحالی که

وجود خارج از مقولات است و به جوهر، جوهریت

می‌بخشد. جوهریتی که احتیاج به وجود دارد و

جوهر در تحت ماهیات است و وجودی که زائد

است و لوازم وجود و عرض نیست چون این که از

جوهر بدتر است چون علاوه بر اینکه وجود محتاج

به اوست، عرض باید قبلاً موضوعش وجود داشته

باشد و قائم به اوست پس تقدم شیء به خودش لازم

می‌آید. چون عرض موجود نیست به معنای اینکه

برای او یک وجود زائدی است، چه برسد به اینکه

باید این عرض هم در موضوع باشد و موضوع هم

قبلاً وجود داشته باشد که لازم می‌آید که وجود قبل

از خود وجود، وجود داشته باشد چون اگر وجود،

عرض باشد باید به یک امر موجودی عارض شود
پس آن امر موجود وجودش متقدم است به همین
وجودی که عارض می شود که **تقدم الشيء على**
نفسه می شود.

و ليس أمراً اعتبارياً كما يقوله الظالمون لِتَحَقِّقِهِ فِي ذَاتِهِ مَعَ عَدَمِ الْمُعْتَبَرِينَ إِيَّاهُ فَضْلاً
عن اعتبارهم.

وجود یک امر اعتباری نیست همین طوری که
قائلین به اصالة الماهیه می گویند چون وجود در ذات
خودش محقق است چون رفع و وضع اعتبار به اراده
و اختیار معتبر است، معتبر یک امر را اعتبار می کند
بعداً برمی دارد، امروز یکی را رئیس می کند و فردا از
ریاست حذفش می کند حالا بسته به اینکه معتبر چه
کسی باشد! فردا یکی را وزیر می کند و پس فردا
حکم رفع صدارتش را القاء می کند، همین طور صبح
از خواب بیدار می شود و می گوید که این باشد آن
نباشد، این طوری دیمی است دیگر و مسائل قانون
ندارد! امروز آقا سرباز است فردا می بینید که
سرلشگر شد، این عجیب است! این از اعجب
عجایب است! به این معجزه می گویند! این سلسله
مراتب است!

می گویند که طفره وجود ندارد؛ شما از پله اول

پایت را روی پله چهارم می گذاری بدون اینکه این
دوتا را طی کرده باشی محال است اما در این انقلاب
محقق است و هیچ اشکالی ندارد چون اصلاً این با
همه جا فرق می کند لذا قوانینش هم با همه جا تفاوت
دارد، آقا سرباز است فردا سرهنگ می شود! بعد
سرتیپ و ترتیب و از این چیزها!! یک دفعه فردا آقای
فلان می شود بعداً حکم می گیرند و دیگر مسئله تمام
می شود! این به اعتبار معتبر است، از آن طرف هم یک
سرلشگر بیچاره سرباز می شود! اینهایی که روی
دوشش هست همین دلنگ و دلونگ هایی که روی
شانه اش هست را برمی دارند و همه را می کنند و کنار
می اندازند و می گویند که خوش آمدید! حالا صرف
الوجود می شود! یعنی همه شخصیت او را این زوائد
تشکیل می داد و حالا همه را از او می گیرند و صرف
الوجود می شود و دیگر نمی داند چه کار کند. این
معتبر می شود. می گویند که مسائل اعتباری به اعتبار
معتبر است، ایشان می گویند که وجود هست ولو
معتبر هم نباشد خود وجود حیات می دهد حالا چه
برسد به اینکه معتبر بخواهد اعتبار هم کند.

و كُونُ الْحَقِيقَةِ بِشَرْطِ الشَّرَكَةِ أَمْرًا عَقْلِيًّا وَ كُونُ مَا يَنْتَزَعُ عَنْهَا مِنَ الْمَوْجُودِيَّةِ وَ الْكُونُ
الْمَصْدَرِيُّ شَيْئًا اَعْتَبَارِيًّا.

اینکه ما حقیقت وجود را با شرط شرکت و بشرطشیء لحاظ کنیم و این یک امر عقلی است یعنی وجود انسان، وجود فرس، وجود غنم، وجود مجرد، وجود مادی، آن وجود یک امر عقلی است و عقل تقسیم می‌کند والا در خارج که این تقسیم وجود ندارد. این وجود را به این انواع تقسیم کردن که این امر عقلی است، آن موجودیتی که ما از این وجود انتزاع می‌کنیم، موجودیت انسان که این موجودیت یک امر انتزاعی می‌شود که بر ماهیات مختلفه حمل می‌شود و دیگر اینکه کون مصدری را ما به عنوان امر اعتباری تصور می‌کنیم، می‌گوییم: وجود داشتن، بودن، هستی داشتن این بودن که بر همه صدق می‌کند، هم بر این صدق می‌کند و هم بر این، امر مصدری است، این بودن مصدری موجب نمی‌شود که مابایزاء او هم اعتباری باشد.

حتی برای جوامد هم می‌توانیم مصدر جعلی [درست] کنیم مثلاً رجلیت و مرد بودن، انوئیت و زن بودن، جداریت، جدار و انثی و ذکر در جوامد هستند، اینها جزء افعال که نیستند ولی در مصدر

می‌آید و مصدر یک حالت کون به او می‌دهد که آن کون «کون اعتباری» می‌شود. این از تعاملات ذهنی است، جداریت، شجریت یعنی درخت بودن را از گیاه بودن جدا می‌کند، از حجر بودن جدا می‌کند که این کار عقل است. این مصدرهای جعلی که ما به وجود می‌دهیم که همان بودن است موجب نمی‌شود که آن حقیقت وجود یک امر اعتباری باشد بلکه این بودن معنای مصدری است و ما در وجود باید معنای اسم مصدری را لحاظ کنیم، آن معنای اسم مصدری همان حقیقت وجود است. معنای مصدری همان معنای اعتباری است که عقل او را انتزاع می‌کند و عقل او را بر همهٔ اشیاء حمل می‌کند.

لا یوجب أن تكون الحقيقة الوجودية بحسب ذاتها و عینها كذلك و هو أعم الأشياء بحسب شموله و انبساطه على الماهیات حتى يعرض لمفهوم العدم المطلق و المضاف و القوة و الاستعداد و الفقر.

این معنای مصدری و کون مصدری ایجاب نمی‌کند که حقیقت وجودی به حسب ذات و عینش اعتباری باشد. وجود به حسب شمولش اعم اشیاء است و انبساطش بر ماهیات مختلفه! حتی برای مفهوم عدم مطلق هم صدق می‌کند. همین عدمی که مطلق است؛ شما معنای عدم را در ذهن بیاورید، معنای عدم و نیستی، مشخص است که نیستی

درمقابل هستی است دیگر، همین نیستی الآن در ذهن شما وجود پیدا کرد پس این قدر معنای وجود معنای وسیعی است که حتی این وجود عدم مطلق را هم شامل می شود، نه عدم خارجی!

این عدم و مفهومش تحقق پیدا کرد و همین طور عدم مضاف، عدم زید، عدم جدار، این عدم «عدم مضاف» است، عدم مطلق همان مفهوم عدم مطلق است، همین طور قوه، قوه یک امر خارجی که نیست، تهیو و قوه و استعداد برای یک امر دیگر معنایی است که عقل او را انتزاع می کند و می گوید که نطفه قوه برای علقه شدن دارد، این دانه سبب قوه برای درخت سبب شدن را دارد درحالی که ما در خارج قوه ای نمی بینیم، هرچه هست همین دانه سبب است، قشری دارد و مغزی که داخل اوست دیگر چیزی به نام قوه در او نیست و عقل این مسئله را انتزاع می کند یعنی در لحاظ این وجود با مقایسه با وجود بعدی اسمش را قوه می گذارد یعنی پرش از این مرتبه فعلیت بیضویت که تخم سبب باشد به شجریّت، اسم این عمل را قوه و استعداد برای رسیدن به او

می‌گذارد. همین‌طور فقر و احتیاج که در تمام این مسائل «وجود» بر همهٔ اینها عارض می‌شود منتها این وجود یک وقت وجود ذهنی است مانند اینها و این وجود یک وقت وجود خارجی است که در وجود خارجی فقط به فعلیت محضه و تحصيل تام صدق پیدا می‌کند.

و أمثالها من المفهوماتِ العدمية و بنور الوجود يتمایزُ الأعدامُ بعضها عن بعض عند العقل حيث يحكم عليها بامتناع بعضها و إمكان الآخر إذ كلُّ ما هو ممكن وجوده ممكن عدمه و غیر ذلك من الأحكام و الاعتبارات.

امثالش از مفهومات عدمیه است. فقر از مفاهیم عدمیه است که خلاف غنی است، استعداد خلاف فعلیت است، قوه خلاف وصول و تحصيل است. بعضی اعدام از بعضی به نور وجود در نزد عقل تمایز پیدا می‌کنند و همین اعدام را عقل تفکیک می‌کند، [مثلاً] شریک الباری را ممتنع الوجود می‌گویند ولی زیدی که معدوم است را ممکن الوجود می‌گوید. پس چه عاملی باعث شده است با اینکه هر دوی اینها عدم هستند ولی تفکیک بین دو عدم در ذهن پیدا می‌شود؟ وجود است دیگر! وجود ذهنی این کار را انجام می‌دهد. هرچه که وجودش ممکن است لذا عدمش هم ممکن است که تمام اینها به واسطهٔ وجود است.

و هو أظهر من كلِّ شيءٍ تحققاً و إنیةً حتى قيل فيه إنه بديهیٌّ و أخفی من جميع الأشياء

وجود اظهر از همهٔ اشیاء از نقطه نظر تحقق و

انیت و ذات است حتی مرحوم حاجی می فرماید:

مفهومه من أعرِفِ الأشياء *** و كُنْهه فی
غایة الخفاء^۱

و أخفی من جميع ... چون عادت و اعتیاد ما به

اشیاء از نقطه نظر ماهیات است و از نقطه نظر

متمایزات و مشخصات خارجی است، از این

نقطه نظر حقیقت وجود بر ما مخفی مانده است و

اطلاع بر کنه اشیاء که عبارت از همان حقیقت وجود

است از دیدگان ما غایب است و این معنای کلام

مرحوم حاجی است که می فرماید: «مفهومه من

أعرِفِ الأشياء ...» از همهٔ اشیاء از نظر حقیقت

مخفی تر است تا اینکه خیلی ها منکر وجود شدند و

گفتند که این وجود یک امر اعتباری است و حالتی

است که ما آن حالت را به شیء نسبت می دهیم،

وقتی می بینیم یک شیء در مقابلمان هست می گوئیم

که هست ولی در واقع «هستی» مابایزاء ندارد. آن که

ما در مقابل می بینیم مابایزاء دارد، مابایزاء زید همین

^۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

هیکل نود یا هشتاد یا هفتاد کیلویی است، همین زیدی که الآن در اینجا هست همین مابایزاء دارد، سرش مابایزاء دارد، دستش مابایزاء دارد، هر چیزی که ما می‌گوییم مابایزاء دارد! ولی می‌گوییم که زید هست، مابایزاء هست چیست؟ زید را که می‌بینیم، این زید که مبتداء و موضوع واقع شده را می‌بینیم ولی آن «هست» کجای او خوابیده است! لذا اینجا گفتند که این «هست» یک امر اعتباری است مثل سایر اعتباراتی که عقل تصور می‌کند، «هست» هم یک امر اعتباری است درحالی که نفس این زیدی که می‌گوییم که مابایزاء دارد همان وجودش است که باعث شده است که ما بگوییم که مابایزاء دارد. آن وجود، زید را زید کرده است و این وجود عمرو را عمرو کرده است. اگر این وجود نبود عمرو هم در کار نبود و زیدی هم در کار نبود! اینجاست که اصلاً اصل وجود را منکر شدند و آن را یک امر اعتباری می‌دانند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ